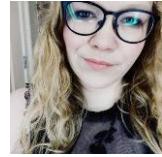


<https://www.pecritiue.com>

فقد اقتصاد سیاسی
اسفندماه ۱۴۰۲

مجادله‌های فمینیسم امروز: فمینیسم سوسیالیستی در برابر فمینیسم لیبرال

کلی بلین



ترجمه‌ی حنا رحیمی



تهران، ۲۲ اسفند ۱۳۵۸ - AP Photo Richard Tomkin

برای میلیون‌ها نفر، بیش از آنکه ضرورت فمینیسم محل پرسش باشد، این پرسش مطرح است که ملزومات رسیدن به دگرگونی واقعی به نفع زنان است، چیست؟ جنبش‌های اجتماعی میدان نبرد ایده‌ها، برنامه‌ها، استراتژی‌ها و تاکتیک‌های لازم برای پیروزی هستند.

فمینیسم سوسیالیستی در برابر فمینیسم لیبرال

نقد جریان اصلی بر جنسیت‌زدگی،^۱ از نقد هیلاری کلینتون تا جنبش ضد سقط جنین^۲ و سازمان ملی زنان،^۳ عموماً شکل فمینیسم لیبرال را به خود می‌گیرد. معرف فمینیسم لیبرال این دیدگاه است که انتخاب‌های خود زنان جایگاه‌شان در جامعه را تعیین می‌کنند؛ یعنی اگر «قدرت‌افزایی» شوند، می‌توانند در سرمایه‌داری به موفقیت دست یابند. این چشم‌انداز ترکیبی از فشار برای اصلاحات قانونی محدود و دگرگونی در نگرش مردم است. فمینیسم لیبرال همچنین بر این ایده متمرکز است که انتخاب شمار هرچه بیشتری از زنان به مناصب دولتی به‌خودی خود به تغییرات اساسی می‌انجامد.

در سال ۲۰۱۷، برگزارکنندگان راهپیمایی زنان امیدوارانه می‌خواستند راهپیمایی را فراگیرتر سازند تا زنان مهاجر و رنگین‌پوست بیشتری را دربر بگیرد و چارچوب همکاری ترقی‌خواهانه‌ای طراحی کردند. با این حال، باید صادقانه اذعان کرد که در بسیج‌های توده‌ای سال ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ همچنان ایده‌های فمینیسم لیبرال غالب بود. این چیرگی تا اندازه‌ای به دلیل نبود نیروی به‌خوبی سازمان‌یافته‌ی کافی برای تقویت زنان رادیکال‌تر، به‌ویژه زنان جوان، است. در حال حاضر، راهپیمایی‌های بزرگ به‌شدت طبقه‌متوسطی‌اند. همزمان که، به‌دلیل تحولات، این بخش از جامعه به چپ‌گرایی پیدا

^۱ sexism

^۲ NARAL

^۳ NOW

می‌کند، هنوز هم پذیرش اعتبار فمینیستی سیاستمداران لیبرالی مانند هیلاری کلینتون، نانسی پلوسی، کریستن گیلبرند و کاملا هریس در میان توده‌ها بسیار بالا است. اگرچه فمینیسم لیبرال هنوز با چالش سختی مواجه نشده است، اما فرض می‌شود که تا امروز به‌ناگزیر همچنان در نبرد ایده‌ها برنده است. همچنین در رسانه‌های لیبرال جریان اصلی فمینیسم لیبرال از فضای گسترده‌ای برخوردار است.

مسئله‌ی اصلی که فمینیست‌ها را از هم جدا می‌کند این است که آیا همه‌ی زنان منافع مشترکی دارند یا نه. از یک نظر، اگر گفته شود جنسیت‌زدگی همه‌ی زنان را به روش‌های گوناگون تحت ستم قرار می‌دهد، می‌توان گفت همه‌ی زنان منافع مشترکی دارند. فمینیست‌های لیبرال علاقه‌ای ندارند جلوتر بروند. مدیران زن مانند شریل سندبرگ از فیس‌بوک، که به حمایت از زنان مشهور است تا «تغییر مسیر بدهند»،^۴ و سیاستمداران ثروتمند شناخته‌شده‌ی حزب دموکرات مانند کلینتون، پلوسی و فینستاین بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دارند که منافع‌شان با اکثریت زنان در تضاد است، زنانی که بخشی از طبقه‌ی کارگرند. به همین دلیل است که هیلاری کلینتون از ۱۵ یورو حداقل دستمزد فدرال حمایت نکرد، به همین دلیل است که رهبر حزب دموکرات با بهداشت همگانی مخالفت کرد، و سیاستمداران زن حزب دموکرات در سیاتل به لغو مالیات آمازون رأی دادند – مالیات محدودی برای مشاغل بزرگ که می‌توانست مسکن ارزان‌قیمت را تأمین کند و عضو سوسیالیست شورا، شاما ساوانت،^۵ و جنبش عدالت مسکن برای آن مبارزه کردند.

در تمام این موضوعات – دستمزد، بهداشت و درمان، مسکن – که برای زنان طبقه‌ی کارگر اهمیت زیادی دارد، بنا کردن یک جنبش نیازمند

^۴ lean in

نام یکی از کتاب‌های شریل سندبرگ که ترجمه‌ی فارسی آن با عنوان «تغییر مسیر» منتشر شده است.

^۵ Kshama Sawant

مخالفت با رهبری حزب دموکرات و مخالفت با شکلی از فمینیسم لیبرال که این حزب آماده‌ی ترویج آن است. این شکل از فمینیسم می‌تواند بسیاری از لفاظی‌های رادیکال علیه جنسیت‌زدگی و حتی «پدرسالاری» را شامل شود، اما در نهایت وعده‌های اندکی می‌دهد و بخش کم‌تری از آن را عملی می‌کند.

وظیفه‌ای بسیار بزرگ‌تر

همان‌طور که گفته شد، سوسیالیست‌ها بر این باورند که مبارزه با جنسیت‌زدگی وظیفه‌ی بسیار بزرگ‌تری است و اگر نگاه ما محدود باشد به آنچه برای طبقه‌ی سرمایه‌دار پذیرفتنی است، این مبارزه از اساس ناممکن است. آنچه معرف فمینیسم سوسیالیستی است تحلیلی طبقاتی است از این‌که چگونه ستم بر زنان به‌طور تاریخی به‌میانجی توسعه‌ی جامعه‌ی طبقاتی پدیدار شده و چگونه هنوز به‌میانجی نظام سرمایه‌داری تداوم یافته است، نظامی که به عقیده‌ی ما برای دستیابی به برابری واقعی باید سرنگون شود.

برای بنانه‌دان جنبش مؤثری از توده‌ی زنان، قطعاً نبود تحلیل طبقاتی ویرانگر است. نبود این تحلیل جنبش را به تشکل‌های فمینیسم لیبرال فرومی‌کاهد. تشکل‌هایی که برای سیاست‌هایی می‌جنگند که در قیاس با روحیه و آگاهی‌ای که مردم را به خیابان‌ها بکشاند دلسردکننده‌اند. فمینیسم لیبرال مشکل را به «نگرش‌های درون جامعه»، به قوانین فردی و یا حتی به مردان، تقلیل می‌دهد. در نتیجه، راه‌حل در آموزش علیه جنسیت‌زدگی و اصلاحات محدود برای شکل‌دادن به «زمین بازی برابر» است. معنای ضمنی‌اش این است که زنان فقط باید قدرت را از مردان پس‌گیرند. ادامه‌ی منطقی‌اش است است زنان فقیر همواره وجود دارند و یا این ایده که زنان الگو - مدیران عامل یا سیاستمداران - انانی هستند که به قدرت‌افزایی نیاز دارند.

با این همه، مبارزه برای اصلاحات آن چیزی نیست که فمینیسم لیبرال را از فمینیسم سوسیالیستی متمایز می‌کند. سوسیالیست‌ها از همه‌ی

اصلاحات مثبتی که به زنان و طبقه‌ی کارگر سود می‌رساند حمایت و برای آنها مبارزه می‌کنند. روشن است که اصلاحاتی که جنبش زنان و دیگر جنبش‌های اجتماعی توده‌ای در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ به آن دست یافتند نقشی تعیین‌کننده در بهبود زندگی زنان داشته‌اند. اما همه‌ی این دستاوردها به مبارزه‌های اجتماعی سهمگینی نیاز دارد که رهبران فمینیسم لیبرال با آن مخالفاند، چراکه نظام اجتماعی را که مدافع‌اش هستند، بی‌ثبات می‌کند. و همانطور که در دوران ترامپ دیدیم، تا زمانی که سرمایه‌داری هست، تمام این دستاوردها برگشت‌پذیر هستند.

برای سوسیالیست‌ها، مسأله برسر تغییر توازن قدرت در جامعه است - و به همین دلیل گونه‌ای از جنبش‌های توده‌ای حیاتی‌اند، که بر قدرت اجتماعی طبقه‌ی کارگر متمرکز شده‌اند. جنبش توده‌ای زنان با مرکزیت طبقه‌ی کارگر، با دستاوردهای پیروزمندانه، آگاهی و اعتمادبه‌نفس زنان و گستره‌ی طبقه‌ی کارگر را افزایش می‌دهد، تا برای تغییرات اساسی مبارزه کنند.

ستم مبتی بر هویت

هم‌هنگام که فمینیسم لیبرال همچنان در این بحث دست بالا را دارد، مجادله‌ی شدیدتری در این زمینه وجود دارد که فمینیسم دقیقاً برای چه کسی مبارزه می‌کند. در گذشته، چهره‌های فمینیسم لیبرال و چهره‌های دانشگاهی پیاپی داستان مبارزه‌ی زنان را به‌سان سرگذشت قهرمانانه‌ی زنان سفید طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی مرفه تعریف می‌کردند و بیشتر وقت‌ها، اما نه همیشه، زنان طبقه‌ی کارگر و زنان رنگین‌پوست را از تاریخ جنبش زنان بیرون می‌گذاشتند. برخی از گرایش‌های برجسته‌ی فمینیسم در گذشته‌ی به‌نسبت نزدیک نقش تراجنسیتی‌ها را در جنبش‌های زنان به کلی رد کردند و کوشیدند تا نه‌تنها هویت، که حتی نقش‌شان در مبارزه را منکر شوند.

از سوی دیگر «موج سوم» و فمینیسم تقاطع‌گرا (اینترسکشنال) بر این امر تأکید می‌کند که نژادپرستی، همجنس‌گراهراسی و تراجنسیت‌هراسی مواع مبارزه‌ی فمینیستی هستند. با وجود این موضع مثبت، موج سوم فمینیسم دارای محدودیت‌هایی واقعی است، زیرا گرایش روشنی به زنان طبقه‌ی کارگر در مبارزه برای رهایی نداشت. تنها چنین رویکردی مبتنی بر مبارزه‌ی توده‌ای و برنامه‌ی ضدسرمایه‌داری می‌تواند آغازکننده‌ی شکستن این تعصبات در گستره‌ی جامعه باشد.

زنان رنگین پوست، مهاجران، دگرباشان، و افراد ناهمخوان با نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای، برای جنبش زنانی مبارزه کرده‌اند که به‌صراحت با نژادپرستی، بیگانه‌هراسی، همجنس‌گراهراسی و تراجنسیت‌هراسی پیکار می‌کند. برای این‌که جنبش به دستاوردهای واقعی برسد و کل نظام را به چالش بکشد، باید این سرشت را دارا باشد. با وجود ضعف‌های سیاسی جریان اصلی جنبش فمینیستی در گذشته، بنانهان مبارزاتی برای حقوق زنان و نمایندگی تجربه‌های ویژه و گوناگون درون طبقه‌ی کارگر با هم ناسازگار نیستند.

این [عدم ناسازگاری] را می‌توان در رویکردها نسبت به حقوق باروری مشاهده کرد، که برای زنان در این‌جا و در سطح بین‌المللی مسأله‌ی محوری است. اغلب مواقع، سازمان‌های زنان جریان اصلی و رهبری حزب دموکرات مطالبات‌شان را به حمایت از حق قانونی سقط جنین محدود می‌کنند، حال آن‌که در واقعیت، حتی سقط قانونی هم برای زنان کم‌درآمد دسترس‌ناپذیر باقی می‌ماند، زنانی که در نسبتی نابرابر [بیشتر] رنگین‌پوست هستند. از آن گذشته، زنان سیاهپوست می‌بایست پیوسته برای حق داشتن خانواده مبارزه کنند. بخش‌هایی از جمعیت که زنان نیستند - چه ترنس باشند، چه افراد ناهمخوان با نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای و اینترسکس و غیره - نیز به دسترسی به خدمات درمانی باروری نیاز دارند. هر جنبشی که برای حقوق باروری است در صورتی قدرتمندتر خواهد بود که برای حقوق همه‌ی مردم برای داشتن کنترل بارداری امن و دسترسی‌پذیر و حق برخورداری از خدمات

سقط جنین، در کنار انتخاب واقعی برای بزرگ کردن و تأمین فرزند، مبارزه کند.

امروزه، بسیاری از کنشگران با اشاره به نام افراد، فمینیسم لیبرال را رد می‌کنند و به شدت تحت تاثیر سیاست‌های هویت‌گرایانه‌ی رادیکال‌اند. البته سیاست‌مدارانی مانند هیلاری کلینتون به‌تمامی مایل به استفاده از نسخه‌ای از سیاست هویت بوده‌اند که ادعا می‌کند زنان را ارتقا می‌دهد، اما چیزی در مورد شکاف طبقاتی میان زنان نمی‌گویند و به هیچ وجه سرآمدان بر شرکت‌ها را به چالش نمی‌کشند؛ سرآمدانی که از سرکوب زنان طبقه‌ی کارگر سود می‌برند.

سیاست هویت رادیکال در ضدیت با سیاست هویت شرکتی است و در سیاسی شدن عده‌ی زیادی از جوانان مشارکت داشته است. اما مانند نظریه‌ی تقاطع‌گرا و نظریه‌ی امتیاز^۶ که کم‌وبیش با آن در پیوند است، سیاست‌های هویتی رادیکال بر افشای شیوه‌های متعددی متمرکز است که گروه مشخصی از افراد بیشتر از دیگر گروه‌ها مورد ستم واقع می‌شوند. سیاست‌های هویتی رادیکال اغلب بر مبارزات هویت‌گرایانه‌ی متمایز از یکدیگر، به‌سان استراتژی تغییر، تأکید دارند.

ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن شدت نژادپرستی، جنسیت‌زدگی، همجنسگره‌راسی، بیگانه‌هراسی رو به افزایش است، ولو آن‌که بیشتر مردم مخالف این ایده‌ها باشند. اکثریت طبقه‌ی کارگر، علاوه بر ستم طبقاتی، دستخوش دیگر اشکال ستم هستند. در واقعیت، بخش بزرگی از جامعه بر مبنای هویت‌شان ترس هرروزه، و سوءاستفاده و آزار جنسی را تحمل می‌کنند. برای بسیاری از مردم رادیکال، پیوستن به مبارزه‌ای قدرت‌بخش است که همپوشانی ستم‌هایی را که با آن روبرو هستند به چالش می‌کشد.

^۶ privilege theory

مبارزه با همه‌ی اشکال ستم که به‌دست سرمایه‌داری ایجاد شده یا تداوم یافته در کانون مارکسیسم است؛ در این جاست که ما با سیاست‌های هویت‌گرایانه‌ی رادیکال مخالفیم. تاریخ نشان داده است که مبارزه علیه ستم نژادی، ملی و جنسی برای مبارزه‌ی کلی علیه نظامی اجتماعی که همه‌ی ما را سرکوب می‌کند حیاتی است. اما با این‌نظرگاه مخالفیم که ستم از طریق مبارزات جدا از هم مبتنی بر هویت می‌تواند نابود شود یا نابود خواهد شد.

به‌ویژه، سیاست‌های هویت‌گرایانه‌ی رادیکال - چنان که برخی رهبران زن، جامعه‌ی ال‌جی‌بی‌تی‌کیو و گروه‌های عدالت نژادی به کار می‌گیرند - می‌تواند متأسفانه به امکان بنانهادن مبارزه‌ی متحد آسیب وارد کند، مبارزه‌ای که قادر باشد در برابر تهدید راست مقاومت کند و آن را شکست دهد و برنده‌ی اصلاحاتی واقعی شود، اصلاحاتی که می‌توانند اطمینان مردم را برای مبارزه‌ی بیشتر افزایش دهند. این‌گرایش به جای مبارزه‌ی سرسختانه برای اتحاد همه‌ی کسانی که کار می‌کنند برای مقابله با سرآمدان حاکم، بر نیازهای خاص گروه‌های تحت ستم اولویت و تمرکز بخشد، و بر این باور است که تنها کسانی که ظلم خاصی را تجربه می‌کنند سهمی در پایان دادن به آن دارند. این نگاه مانند فمینیسم لیبرال آنچه را امکان‌پذیر است به‌شدت محدود می‌کند.

چه کسی از ستم سود می‌برد؟

سیاست‌های هویت‌گرایانه‌ی رادیکال بر این امر تأکید می‌کنند، که گروه‌های تحت ستم تنها می‌توانند بر حمایت کسانی تکیه کنند که هویت‌شان با آن‌ها مشترک است. در پیوند با این موضوع، این تحلیل مطرح است که مردم عادی پیش و بیش از هر چیزی ریشه‌ی حفظ ستم‌اند، این موضوع یکی از تعیین‌کننده‌ترین سویه‌های سیاست هویت رادیکال است که سوسیالیست‌ها با آن مخالف‌اند.

در روز تأیید برت کاوانا [چهره‌ی دست‌راستی، به‌عنوان قاضی دستیار] در دیوان عالی آمریکا، مقاله‌ی بحث‌برانگیز الکسیس گرنل در نیویورک تایمز

زنان سفید پوست را در تأیید کاوانا مقصر می‌دانست. چه‌طور چنین چیزی ممکن است؟ توضیحات مقاله به این ایده‌ی گسترده در چپ لیبرال وابسته بود که پیروزی ترامپ در سال ۲۰۱۶ تقصیر طبقه‌ی کارگر سفیدپوست، و به‌ویژه زنان سفیدپوست، است. برای توضیح اینکه چرا زنان سفیدپوست طلابه‌دار هم ترامپ و هم کاوانا بودند، گرنتل مدعی شد: «زیرا زنان سفیدپوست از پدرسالاری سود می‌برند و از سفیدبودن‌شان برای انحصار داشتن بر منابع بهره می‌برند.»

این شکل از استدلال‌ورزی با نظریه‌ی تقاطع‌گرایانه در پیوند است که از دل پسامدرنیسم اواخر دهه‌ی ۸۰ رشد کرد. بسیاری از پسامدرن‌ها در دهه‌ی ۶۰ ابتدا چپ بودند، اما بعدتر، به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی پس از ۱۹۸۹، به این نتیجه رسیدند که باور قاطعانه‌ی مارکسیست‌ها به نقش طبقه‌ی کارگر در تغییر جامعه اشتباه است. روحیه‌ی آنها به دلیل پیروزی آشکار سرمایه‌داری غربی در این دوره به‌شدت تضعیف شده بود.

آنها نمی‌توانستند دلیل فروپاشی جوامع «سوسیالیستی» تحت سلطه‌ی استالینیسم را تبیین کنند، جز آن‌که نتیجه بگیرند که کل این پروژه از ابتدا اشتباه بوده است. آن‌ها تمام «فراروایت‌ها» را رد کردند؛ فراروایت‌هایی که به دنبال توضیح توسعه‌ی جامعه بودند. و در مقابل ادعا کردند که تمام روایت‌ها اعتبار یکسانی دارند. این ادعا یک جهان‌بینی بدبینانه است که هیچ امکانی برای یک جامعه‌ی واقعاً برابری طلب نمی‌بیند و تنها مبارزه‌ای است بی‌پایان برای بازتعریف روایت‌ها درون سرمایه‌داری. آنان، در واقع مبارزه را به مبارزه‌ای میان مردم عادی تبدیل می‌کند، نه مبارزه‌ای متحد علیه همه‌ی ستم‌ها.

این نگرش نظری، همراه با نظریه‌ی امتیاز، این واقعیت را مبهم می‌سازد که طبقه‌ی سرمایه‌دار ذی‌نفع اصلی ستم است، و در واقع وجود این طبقه به حفظ این شکاف‌ها در جامعه وابسته است. این نظریه مدعی است که هر فرد صاحب‌امتیازی امتیازش را از ستم‌بردن بر کسی به‌دست آورده که از خود او بیشتر تحت ستم است. برای ما مهم است که در این مفهوم کاوش و ارزیابی

کنیم که چه کسی واقعاً از ستم سود می‌برد: مردم عادی طبقه‌ی کارگر یا طبقه‌ی سرمایه‌دار؟

برای نمونه، به کارگران آمریکایی تبار گفته می‌شود که دستمزدهای پایین را بپذیرند تا از «دزدیده‌شدن» کارشان به‌دست مهاجران غیرقانونی و فرستاده‌شدن کار به کشورهای دیگر جلوگیری کنند. تردیدی نیست که بیگانه‌هراسی در بخش‌هایی از جامعه و به‌خصوص در دوران ترامپ به ابزار سرکوب تبدیل شد. اما تنها کسب‌وکارهای بزرگ از این رویکرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» سود می‌برند. درست است که کارگران آمریکایی تبار همان اشکال بی‌عدالتی را که بسیاری از مهاجران با آن روبرو هستند تحمل نمی‌کنند، اما بیگانه‌هراسی هم ساخت آن‌ها نبوده است و به کیفیت زندگی آن‌ها نمی‌افزاید. درواقعیت، حمایت از حقوق شهروندی برای کارگران مهاجر و اتحاد با آن‌ها در مبارزه برای دستمزدهای بالاتر، مسکن ارزان و مراقبت‌های درمانی برای همه به سود خود کارگران بومی است.

یک نمونه‌ی متفاوت کارگران سفیدپوست جنوب آمریکا تحت [قوانین] جیم کرو است. آشکارا به دلیل ماهیت این رژیم سرکوبگر و سفید-تر-پندار، زندگی برای اکثر سفیدپوستان به‌شکل چشمگیری بهتر از زندگی برای سیاه‌پوستان است. هرچند نظام جیم کرو به‌گونه‌ای طراحی شده بود که سیاهان فقیر و سفیدپوستان فقیر را از هم جدا و تا میزان زیادی موفق شد تا اتحادیه‌ها را خارج [از ماجرا] نگه دارد. در نتیجه، دستمزد کارگران سفیدپوست در جنوب به میزان چشمگیری کم‌تر از هم‌تایان خود در شمال بود. بنابراین، هرچند که می‌توان تعریفی برای «منافع» تحت قوانین جیم کرو ارائه داد، اما به‌قطع این منافع اقتصادی نبودند.

این پرسش نیز مطرح است که آیا جنسیت‌زدگی به سود مردان است. فهرست کردن تمام موانعی که جنسیت‌زدگی برای زنان ایجاد می‌کند و تمام راه‌هایی که جنسیت‌زدگی زندگی زنان را مخدوش می‌کند می‌تواند ما را به پاسخ صریح «بله» برساند. سرمایه‌داری از حجم عظیم کار رایگانی که به دست زنان انجام می‌شود سود می‌برد، همان‌طور که بسیاری از مردان سود

می‌برند. همه می‌دانند که مردان برای انجام کاری مشابه زنان پول بیشتری درمی‌آورند. بعلاوه، بخش بزرگی از آزار و خشونت‌هایی که زنان از آن رنج می‌برند از سوی کسانی است که هم‌طبقه‌شان هستند. در عین حال، این وضعیت هم وجود دارد که زندگی مردان به روش‌های گوناگون برای انطباق با هنجارهای جنسیتی موجود به شکل سلبی تحت فشار است. برای نمونه، جنسیت‌زدگی جنبه‌ی جدایی‌ناپذیر فرهنگ هنوز رایج پسران جوانی است که به دلیل این‌که به اندازه‌ی کافی مردانه رفتار نمی‌کنند از آن رنج می‌برند یا در معرض زورگویی قرار می‌گیرند. تردیدی نیست که مردان به‌عنوان انسان از زندگی در جامعه‌ای برابری‌خواهانه سود می‌برند. جامعه‌ای که در آن وجود جنسیت‌زدگی، به سان ابزاری برای جدا کردن مردم علیه هم، پایان می‌یابد.

در واقعیت، بیشتر بحث‌ها درباره‌ی میزان منفعت بردن مردم عادی از روابط قدرتِ گوناگون نه تنها نقش طبقه‌ی حاکم را نادیده می‌گیرد بلکه مبتنی بر فرض کمبود مادی است: آن‌قدر نداریم که همه از آن بهره‌مند شوند. بنابراین، اگر بخشی از طبقه‌ی کارگر به لحاظ تاریخی وضعیت اقتصادی بهتری دارد، تنها راه رسیدن به عدالت گرفتن بخشی از چیزهای این گروه از آنها است. هرچند به باور ما نیروهای مولد مدرن می‌توانند با یک اقتصاد سوسیالیستی برنامه‌ریزی‌شده، مشاغل خوب و مزایایی مانند بازنشستگی درخور را برای همه و به طور فزاینده‌ای برای تمام بخش‌های طبقه‌ی کارگر تضمین کند. مسأله بر سر پایین کشیدن بخشی از کارگران برای بالا آوردن بخش دیگر نیست؛ بلکه مسأله بر سر بالا کشیدن همه است که به نسبت بیشتری به ستم‌دیده‌ترین‌ها سود می‌رساند.

نمی‌شود انکار کرد که بخش‌های گوناگون طبقه‌ی کارگر تجربه‌ی زیسته‌ی بسیار گوناگونی دارد. همچنین نمی‌شود انکار کرد که اقلیتی از طبقه‌ی کارگر بعضی از جنبه‌های ایدئولوژی ارتجاعی را با آغوش باز پذیرفته است. مارکسیست‌ها به‌تمامی به تضعیف جذابیت راست متعهداند و به باور ما انجام این کار و منزوی کردن سرسخت‌ترین مرتجعین امکان‌پذیر است. اما

وظیفه‌ی اصلی متقاعد کردن مردان سفیدپوست طبقه‌ی کارگر نیست که در مقایسه با زنان، رنگین‌پوست‌ها، ال‌جی‌بی‌تی‌کیو یا مهاجران امتیازاتی دارند. هنگامی که تجربه‌ی خودشان نشان می‌دهد که زندگی متعارف آن‌ها و خانواده‌هاشان به دست نولیبرالیسم دهه‌ها به عقب رانده شده است.

در عوض، ضروری است که مردان را متقاعد کنیم که با همه‌ی ستم‌دیدگان منافع مشترک دارند و به‌نفع خودشان است که در یک مبارزه‌ی مشترک متحد شوند. طبقه‌ی حاکم در طول تاریخ فعالانه نژادپرستی، جنسیت‌زدگی و بومی‌گرایی را ترویج داده تا جلوی این اتحاد را بگیرد. به بیانی دیگر، طبقه‌ی حاکم در پی این است که به بخشی از جمعیت بقبولاند که از اساس ممتازتر، بهتر، یا برتر از دیگران‌اند، تا اتحاد علیه سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم را تضعیف کند و این بخش از جمعیت را با ایدئولوژی مدافع سرمایه‌داری گره بزند. هم‌هنگام با مواجهه‌ی مستقیم و بی‌پاکانه با تمام اشکال ایدئولوژی ارتجاعی، نباید در این روایت اشتباه سهیم شویم. کمپین برنی سندرز در سال ۲۰۱۶ به نکاتی اشاره داشت که می‌شد بنیاد برنامه‌ای مدافع طبقه‌ی کارگر و ضد ابرشرکت‌ها باشد. در بسیاری از ایالت‌ها که سندرز کلینتون را شکست داد، سپس ترامپ در انتخابات سراسری پیروز شد. شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد که سفیدپوستان طبقه‌ی کارگر که به ترامپ رأی دادند، اگر برنی در نوامبر ۲۰۱۶ در انتخابات حضور داشت به او رأی می‌دادند.

چگونه همبستگی خلق کنیم

مبارزان در برابر بی‌عدالتی با این پرسش کلیدی روبرو هستند که چگونه می‌شود آگاهی را تغییر داد. به باور ما، راهکار اصلی مبارزه‌ی مشترک است. سرتاسر تاریخ نیز گواهی بر آن است. هنگامی که چنددستگی میان کارگران، حتی تا حدودی، از میان برود- مانند کاری که کنگره‌ی اتحادیه‌های صنعتی در ساخت اتحادیه‌های صنعتی چندنژادی در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ انجام داد- برای برپاکردن نیرومندترین نبرد ممکن وضع مستحکم‌تری داریم و امکان

رسیدن به دستاوردهای واقعی بسیار بیشتر است. به همین دلیل است که ساخت تشکلهایی برای مبارزه‌ی طبقاتی بر مبنای محیط‌های کاری [متشکل] از هویت‌های گوناگون بسیار حیاتی است. همچنین انسان‌ها میلی غریزی به همبستگی دارند. این میل خودش را در بسیاری از موقعیت‌ها نشان می‌دهد، مانند زمانی که جوامع با فاجعه روبرو می‌شوند. این امر می‌تواند باعث تغییر نگرش مردم نسبت به گروه‌های دیگر شود، حال آن‌که طبق آموخته‌هایشان باید از آنها دوری کنند.

البته این بدان معنی نیست که اگر این کار به‌خوبی انجام شود، سایر جنبه‌های اخلاقی یا کارزارهای آموزشی بی‌اهمیت هستند. اما تأکید بر جنبه‌های اخلاقی به خودی خود هیچ‌گاه برای بسیج مردم برای مبارزه‌ی پایدار کافی نیست. چنین مبارزه‌ای به تعهد عمیق‌تر مردم عادی به اشکالی از سازمان‌یابی نیاز دارد که به سود منافع اجتماعی آن‌ها سخن می‌گویند. ما جنبش‌هایی را دیده‌ایم (مانند جنبش جان سیاهان مهم است)، که به‌میانجی توسل اخلاقی و مطالبه‌های پایه‌ای، تاثیر بسیاری بر آگاهی داشتند. اما این جنبش برای یافتن راهی برای تبدیل بسیج‌های مقطعی به جنبش‌های پایداری که در طبقه‌ی کارگر سیاه ریشه دارد در کشمکش بود، اگرچه در این راه گام برداشت. این امر نشان می‌دهد که رویکردی که ما از آن دفاع می‌کنم چقدر چالش برانگیز است. نمی‌توانم وانمود کنیم که راهکار ما آسان یا سراسر است یا حتی طرح دقیقی برای چگونگی انجامش وجود دارد. سنت‌های مبارزه‌ی جمعی، سنتی که در ایالات متحده تاریخی بسیار غنی دارد، باید با فوریت کشف و بازسازی شود.

پیوند با متن انگلیسی:

[Debates Within Feminism Today](#)